

اگر می‌شد از نو بنا کرد چه

مارک لوی

ترجمه:

حسن زختاره

عضو هیئت علمی دانشگاه بوعلی سینا همدان

مینا کمیلی



انتشارات گونبرگ

گم شدن در میان جمعیت، نمایش عجیبی را بازی کردن بی آنکه کسی متوجه چیزی شود یا کوچک‌ترین چیزی را به خاطر آورد.

لباس ورزشی، لباس مناسب برای به چشم نیامدن. در امتداد ریور پارک^۱، ساعت ۷ صبح، همه می‌دوند. در شهری که زمان تنظیم شده و اعصاب هر فرد در ورطه‌ی آزمایشی سخت قرار می‌گیرد، می‌دوند؛ می‌دوند تا بدن خود را خوب نگه دارند، افراط‌های روز قبل را بزدایند، از اضطراب روز بعد پیشگیری کنند.

یک نیمکت؛ پا روی نشیمن، گره‌زدن بند کفش در این انتظار که هدف نزدیک شود. کلاهی که روی پیشانی خوابانده شده میدان دید را محدود می‌کند، اما امکان پنهان کردن چهره را فراهم می‌سازد. استفاده از آن برای نفس تازه کردن و اجتناب از لرزش دست. عرق کردن اهمیتی ندارد، جلب توجه نمی‌کند، چیزی را فاش نمی‌سازد، اینجا، همه عرق می‌کنند.

هنگامی که او ظاهر می‌شود، به او اجازه‌ی عبور دادن، چند لحظه صبر کردن پیش از سرگرفتن دویدن با گام‌های کوتاه. تا فرارسیدن زمان مناسب، فاصله‌ی لازم را با او حفظ کردن.

صحنه هفت بار تکرار شد. هر صبح هفته، در یک ساعت مشخص. هر بار، و سوسه‌ی اقدام به انجام کار فشار بیشتری می‌آورد. اما موفقیت به آماده‌سازی مناسبی بستگی دارد. جای هیچ خطایی وجود ندارد. او را می‌بیند که طبق روال همیشگی‌اش از خیابان شارل^۱ پایین می‌آید. منتظر است چراغ قرمز شود تا از چهار مسیر اول بزرگراه وست ساید^۲ عبور کند. اتومبیل‌ها به سمت شمال شهر پشت هم در حرکتند، افراد به محل کار خود می‌روند.

به وسط بزرگراه می‌رسد. آدمک نورانی روی تیرک چراغ راهنما به همین زودی چشمک می‌زند. حوالی تریبکا^۳ و منطقه‌ی فایننشال^۴، اتومبیل‌ها سپر به سپر پیش می‌روند، با این حال وارد خیابان می‌شود. مثل همیشه، به بوق‌ها با بلند کردن مشت، انگشت وسط رو به آسمان، پاسخ می‌دهد، به سمت چپ تغییر می‌دهد و وارد گذرگاه عابر پیاده در امتداد رودخانه‌ی هودسون^۵ می‌شود.

بیست بلوک خود را طی می‌کند، در میان سایر دونده‌ها، از پشت سر گذاشتن کسانی که آمادگی او را ندارند لذت می‌برد، و به کسانی که از او سبقت می‌گیرند لعنت می‌فرستد. آنها هیچ شایستگی‌ای ندارند، فقط ده یا بیست سال جوان‌ترند. هنگامی که هجده سال داشت، این قسمت از شهر قابل تردد نبود، اما او جزء اولین کسانی بود که برای دویدن به اینجا می‌آمد. باراندازهایی که در گذشته روی تیرک‌ها پیشروی کرده بودند و چیز زیادی از آنها باقی نمانده بود، بوی گند ماهی و فلز زنگ زده می‌دادند. بوی خون. چقدر شهرش طی بیست سال عوض شده، مدرن شده، زیبا

شده؛ حتی خود او، گذر سالیان بر چهره‌اش تأثیر گذاشته.

در آن سوی رودخانه، چراغ‌های هوبوکن^۱ با پدیدار شدن روز خاموش شدند، و به تبع آن چراغ‌های جرسی سیتی^۲.

چشم از او برنداشتن؛ هنگامی که به تقاطع خیابان گرینویچ^۳ برسد، مسیر عابر پیاده را ترک می‌کند. باید پیش از آن دست به کار شد. آن روز صبح، به کافه استارباکس^۴ که عادت داشت موکاجینوی خود را آنجا سفارش دهد، نمی‌رسد.

در مسیر اسکله‌ی شماره ۴، سایه‌ای که در تعقیب اوست، بی‌آنکه متوجه اش شود، به او رسید.

باز هم یک بلوک. تند کردن قدم‌ها، درآمیختن با گروهی که همیشه در این محل شکل می‌گیرد، چرا که مسیر باریک می‌شود و کندترین دونده‌ها مزاحم تندترین‌ها می‌شوند. میله‌ی تیز بلند زیر آستین می‌لغزد، دست مصمم آن را محکم نگه می‌دارد.

ضربه زدن میان بالای استخوان خاجی و آخرین دنده. ضربه‌ای بی‌رحمانه، رفت و برگشتی عمیق برای سوراخ کردن کلیه و بالا رفتن تا شریان ناحیه شکم. هنگام بیرون آمدن، میله پارگی‌های غیرقابل ترمیمی به جا می‌گذارد، زمان لازم است تا کسی به اتفاقی که افتاده پی ببرد، تا کمک برسد، زمان لازم است تا او را به بیمارستان انتقال دهند، به اتاق عمل ببرند. رسیدن به بیمارستان کار ساده‌ای نیست، حتی اگر تمامی آژیرها فریاد بکشند، در بدترین ساعت صبح، هنگامی که عبور و مرور به حدی متراکم است که راننده‌ی آمبولانس فقط می‌تواند از ناتوانی خود اظهار تأسف کند.

1. Hoboken
2. Jersey City
3. Greenwich Street
4. Starbucks Coffee

1. Charles Street
2. West Side Highway
3. TriBeCa
4. Financial District
5. Hudson

اگر دو سال پیش بود، شاید بخت کمی با او یار بود که خود را از آن برهاند. از زمانی که خیابان وینسنت هاسپیتال^۱ را بسته‌اند تا اهمیت ویژه‌ای به توسعه‌دهندگان املاک و مستغلات بدهند، نزدیک‌ترین مرکز فوریت‌های پزشکی در شرق، در مقابل ریور پارک قرار دارد. خونریزی عواقب زیادی خواهد داشت، تمام خونش را از دست خواهد داد.

درد زیادی تحمل نخواهد کرد، نه از این بیشتر. تنها سردش خواهد شد، بیش از پیش سرد. خواهد لرزید، کم کم اعضاء بدنش بی‌حس خواهند شد، دندان‌هایش به حدی تق‌تق صدا خواهند کرد که دیگر نتواند حرف بزند، و چه بگوید؟ که سوزش شدیدی در پشت خود احساس کرده؟ چه دردسر بزرگی! پلیس چه نتیجه‌ای از آن خواهد گرفت؟

جنایات بی‌نقص وجود دارند، بهترین پلیس‌ها در پایان خدمت خود محرمانه به شما خواهند گفت که سرنوشت پرونده‌های حل نشده‌ای را یک‌دیگر می‌کشند که مانند باری بر وجدان آنها سنگینی می‌کند.

به حد مناسبی رسید. این حرکت بارها روی کیسه‌ی شنی شبیه‌سازی شده بود، اما هنگامی که میله به گوشت انسان نفوذ می‌کند، حس متفاوتی دارد. مهم این است که به استخوانی برخورد نکند. لغزش روی یک مهره‌ی کمر به معنای شکست است. میله باید فرو رود و سریع در آستین جمع شود.

سپس، با همان سرعت به دویدن ادامه دادن، مقاومت در برابر میل به برگشتن، ناشناس ماندن در میان دونده‌ها، نامرئی.

ساعت‌ها آماده‌سازی برای چندین ثانیه عمل.

برای مردن زمان بیشتری لازم خواهد داشت، به احتمال زیاد ربع ساعت، اما آن‌روز صبح، حدود ساعت ۷:۳۰، خواهد مرد.

۲

می ۲۰۱۱

آندرو استیلمن^۱ در نیویورک تایمز^۲ روزنامه‌نگار است. در بیست‌وسه سالگی به عنوان روزنامه‌نگار آزاد وارد کار شد، پله‌های ترقی را یکی پس از دیگری پیمود. اخذ کارت مطبوعات یکی از معروف‌ترین روزنامه‌های دنیا رویای جوانی‌اش بود. هر روز صبح، پیش از عبور از دو در ساختمان شماره ۸۶۰، واقع در خیابان هشتم، با بالا گرفتن سرش لذت می‌برد. به تابلویی که نمای ساختمان را مزین کرده نگاهی می‌اندازد و به خود می‌گوید که دفترش در این‌جاست، در این معبد پاک و مقدس مطبوعات که هزاران نسخه‌بردار آرزو دارند حتی برای یک‌بار هم که شده برای دیدن فضای داخل آن واردش شوند.

پیش از آنکه آندرو سمت دستیار نویسنده را در "یادداشت‌های روزانه"، بخش آگهی‌ی ترحیم به دست آورد، چهار سال را در بخش اسناد گذراند. خانمی که قبل از او این سمت را داشت، پیش از آنکه در ستون آگهی‌های ترحیمی که قبلاً می‌نوشت، قرار گیرد، به هنگام ترک کار زیر

1. Andrew Stilman

2. New York Times

1. St Vincent Hospital

اتوبوس رفته بود. خیلی عجله داشت به خانه بازگردد تا به پیک پست برسد، که قرار بود یک لباس زیر زنانه را که آنلاین سفارش داده بود به او تحویل دهد. زندگی به چه بند است!

پنج سال دیگر با کاری پر زحمت، در گمنامی کامل، برای آندرو استیلمن سپری می‌شود. متوفی افتخارات روز را فقط نصیب خود می‌کند، ستون آگهی‌های ترحیم هرگز امضاء نمی‌شوند. پنج سال صرف نوشتن درخصوص مردان و زنانی شد که روزی بودند و دیگر چیزی جز خاطرات خوب یا بد نیستند. هزار و هشتصد و بیست و پنج روز و نزدیک به شش هزار درای مارتینی^۱ هر شب پس از دیگری، بین ساعات ۱۹:۳۰ و ۲۰:۱۵ در بار ماریوت^۲ واقع در خیابان ۴۰ام، صرف شد.

سه عدد زیتون با هر جام نوشیدنی، و انداختن هسته در جاسیگاری‌ای که پر از ته سیگار بود، آندرو شرح‌حال زندگی بی‌شور و شوقی را که همان روز خلاصه‌وار نوشته بود از ذهنش خارج می‌کرد. شاید زندگی با مردگان بود که آندرو را به خوردن مشروب وامی‌داشت. در چهارمین سال کارش در بخش «ترحیم»، صاحب کافه ماریوت باید شش بار جام مشتری همیشه‌اش را پر می‌کرد تا عطش او را خاموش کند. آندرو اغلب با چهره‌ای خاکستری رنگ به اداره می‌رفت، با پلک‌هایی سنگین، یقه‌ی کج و کت مچاله؛ هر چند پوشیدن کت و کراوات و پیراهن آهارزده در اماکن عمومی سالن‌های نگارش روزنامه و دست کم در جایی که او کار می‌کرد شایع نبود.

معلوم نیست که تأثیر قلم زیبا و دقیق او بود یا نتایج تابستانی که به طرز خاصی گرم بود، اما حجم ستون‌هایی که او می‌نوشت خیلی زود به دو صفحه‌ی کامل تبدیل شد. هنگام آماده‌سازی نتایج سه‌ماهه‌ای، یک

تحلیل‌گر بخش امور مالی، متبحر در زمینه‌ی آمار، متوجه شد که صورت‌حساب مردگان به سرعت در حال بالا رفتن است. خانواده‌های داغ‌دیده بیش از پیش ستون‌های روزنامه را پر کرده بودند تا نشان دهند داغ‌شان تا چه اندازه بزرگ است. ارقام، وقتی خوب باشند، خیلی سریع در بطن شرکت‌های بزرگ جاری می‌شوند. در کمیته‌ی مدیریت که در آغاز فصل پائیز شروع به کار می‌کرد، درباره‌ی این نتایج بحث شد، و قرار شد از نویسندگانی که زین‌پس شناخته شده بود قدردانی شود. آندرو استیلمن به سمت سردبیری منصوب شد، در همان بخش یادداشت‌های روزانه، اما این بار در قسمت ازدواج که نتایجش تأسفبار بود.

آندرو همیشه فکر تازه‌ای داشت، او برای مدتی کافه‌ای را که عادت داشت به آن برود، رها کرد تا به اماکن شیکی برود که گروه‌های مختلف همجنس‌باز شهر به آنجا رفت و آمد می‌کردند. در خلال درای مارتینی که دیگر تعدادشان را نمی‌شمرد، یکی پس از دیگری با افراد آشنا می‌شد، از این فرصت استفاده و کارت ویزیت خود را پخش می‌کرد، به هر کس که تمایل به شنیدن داشت توضیح می‌داد که روزنامه‌ای که برای آن کار می‌کند از انتشار تمام آگهی‌های ازدواج استقبال می‌کند، از جمله آگهی‌هایی که اکثر روزنامه‌های دیگر از پذیرش آنها در ستون‌های خود امتناع می‌ورزند. ازدواج همجنس‌بازان هنوز در ایالت نیویورک^۱ قانونی نشده بود، بعید هم به نظر می‌رسید که قانونی شود، اما مطبوعات آزاد بود تا در یک کادر خصوصی، باریک، به تمام پیام‌های تبریک داوطلبانه و مورد قبول اشاره کند، تنها نیت مهم بود.

در عرض سه ماه، قسمت مربوط به یادداشت‌های روزانه در روزنامه‌ی چاپ یکشنبه به چهار صفحه گسترش یافت و حقوق آندرو استیلمن به طرز محسوسی افزایش یافت.

1. Dry martinis
2. Marriott